

چهره‌های انقلاب آفریقا (۱)

سعید بوآما

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



سخن مترجم

مقاله‌ای که در زیر می‌آید، ترجمه‌ی مقدمه‌ی کتابی است که تحت عنوان «چهره‌های انقلاب آفریقا: از کنیاتا تا سانکارا» به زبان فرانسوی به منتشر شده است.^۱ ترجمه‌ی سایر بخش‌های کتاب نیز به تدریج ارائه خواهد شد.

گفتار درباره‌ی «بیهودگی» و «شکست» مبارزات و انقلابات خلق‌های آفریقا برای رهایی از یوغ استعمار و امپریالیسم، در ادبیات سیاسی و تحلیل‌های سیاستمداران و روزنامه‌نگاران وابسته به نظام مسلط، امری رایج است. گفتار فوق به‌طور ضمنی ابراز می‌کند که پروژه‌ی رهایی در اصل با واقعیت انطباق نداشت؛ اتوپیایی بود و بنابراین قابل اجرا نبود. این گفتار به این ترتیب در گسترش جو نیهیلیستی و بی‌انگیزگی، که یکی از عوامل بازتولید نظم ناعادلانه‌ی جهان و یکی از دلایل دشواری گذار به ضدحمله است، مشارکت می‌کند و تلاش دارد تا دوزخیان روی زمین از امیدهای خود صرف‌نظر کنند.

ده شخصیتی که در این مجموعه به آن‌ها پرداخته می‌شود (جومو کنیاتا، امه سزر، روبن اوم نی یوبه، فرانتس فانون، پاتریس لومومبا، قوام نکرومه، مالکولم ایکس، مهدی بن برکه، آمیلکار کابرا و توماس سانکارا)، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۸۰، برای آزادی آفریقا تلاش می‌کنند. آن‌ها خیلی زود به نماد و منبع الهام برای مبارزان راه آزادی و عدالت در سرتاسر جهان تبدیل می‌شوند.

سعید بوآما، با این اعتقاد که «خاطره‌ی مبارزات گذشته سلاحی برای ستم‌دیدگان و فراموش کردن این مبارزات سلاحی برای ستمگران است»، به جستجو و پژوهش در خاطرات و به بازتعریف خطوط اتوپی مشخص آزادی و عدالت می‌پردازد، او به‌ویژه روی مسائلی از قبیل گذار از فرمیسم حقوقی به مشروعیت قهر انقلابی، تداوم میان مبارزه‌ی ضد استعماری و نبرد ضد

امپریالیستی، تفاوت میان استقلال و استعمارزدایی و نقش بورژوازی محلی (که بسیاری از این شخصیت‌ها آن را نمایندگی می‌کردند) مکث می‌کند.

سعید بواماما اگرچه آشکارا این چهره‌های شورشی را تحسین می‌کند، چهره‌هایی که اغلب آنها در نبرد جان می‌سپارند، اما از این چهره‌ها شهید مطلق نمی‌سازد. او شکست‌ها، تغییرات و شک‌های این انسان‌ها را برجسته می‌کند.

اندیشه‌هایی که به عمل در می‌آیند همواره محصول شرایط زمانی و مکانی خاص، مردد و ناکامل هستند. به این دلیل، در این مجموعه تلاش می‌شود تا زندگی و مبارزه‌ی شخصیت‌ها در بستر شرایط اجتماعی، جغرافیایی و تاریخی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند.

زندگی‌های شخصیت‌هایی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند، یادآور این امر است که مبارزه برای آزادی، عدالت و برابری تنها قضیه‌ی مفاهیم و تئوری‌ها نیست، بلکه همچنین قضیه‌ی جنگ است؛ جنگی که گاهی فراموش می‌شود.

مشکلاتی که جلوی راه انقلاب‌ها و جنبش‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی آفریقا قرار داشتند و مسائلی که این جنبش‌ها و انقلابات با آن‌ها درگیر شدند و یا از آن‌ها غافل ماندند، همچنان پابرجا هستند.

جنبش‌هایی که در سرتاسر جهان برای آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه می‌کنند، باید بدانند اگر به انقلاب به‌عنوان یک روند عمیق رهایی‌بخش، از لحاظ فرهنگی و سیاسی و نیز اجتماعی و اقتصادی، نگاه نشود، این خطر وجود دارد که، فردا نیز مثل دیروز، طرد نظم اجتماعی موجود به ضد زنان و مردانی تبدیل شود که فرض بر این است که انقلاب آن‌ها را آزاد می‌کند.

باید دانست که نبرد برای آزادی و عدالت اجتماعی از مبارزه برای خواست‌های فوری توده‌های مردمی جدا نیست. باید دانست که «دشمن هرگز

صادقانه عقب‌نشینی نمی‌کند. دشمن هرگز نمی‌فهمد. او تسلیم می‌شود، اما تغییر ماهیت نمی‌دهد.» مسأله‌ی اساسی این است که همزمان با از بین بردن سلطه‌ی ستمگران باید زمینه‌های مادی ستمگری و بی‌عدالتی را ویران کرد... این تصویر جمعی سیاسی، در زمان کنونی که سؤال این است چه‌گونه می‌توان بر جهان اثر گذاشت، یادآور می‌شود که، امروز هم مثل دیروز، باز هم می‌توان سیر وقایع را تغییر داد.

تذکر: یادداشت‌های انتهای مقاله از نویسنده هستند؛ مگر آن‌هایی که با حرف «م» (مترجم) مشخص شده‌اند.

آینده‌ای دیگر

اگر ما قبل از هر چیز در خدمت آرمان خلق‌ها، آرمان
عدالت و آرمان آزادی نباشیم، در این کره‌ی خاکی
هیچ چیز نیستیم،

فرانتس فانون، «نامه به روزه تایب»، نوامبر ۱۹۶۱

«آفریقا، قاره‌ی آینده است» از چند سال پیش شاه‌بیت بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات شده است. کارشناسان مسلح به پیش‌بینی‌های عجیب و غریب اقتصادی، شوق‌زده می‌گویند: «ارقام اعلام‌شده در خصوص رشد اقتصادی دهه‌های آینده را نگاه کنید! قاره‌ی آفریقا (که در گذشته تابع بردگی، استعمار و انواع دیگر توهین و تحقیر بود) با ظهور قدرت‌های جدید جهانی - همچون چین، هند، برزیل و چند کشور دیگر - بالاخره آماده است تا از بازی بزرگ جهانی‌شدن منفعت ببرد.» این قصه‌بافی قهرمانان خویش را دارد: پیمانکاران آفریقایی که دست‌درست شرکت‌های چندملیتی فعالیت می‌کنند و شرکت‌ها و مؤسسات بزرگ که پرچم «مشارکت پرفایده برای هر دو طرف» را علم می‌کنند و وعده می‌دهند که در کمال «شفافیت» عمل کنند و متعهد می‌شوند که مسائل اجتماعی و محیط زیستی را رعایت کنند و قسم می‌خورند که چیزی جز خوشبختی آفریقایی‌ها را نمی‌خواهند. به نظر آن‌ها، به این ترتیب، چرخه‌ای در آفریقا آغاز می‌شود که در آن «دموکراسی» و «توسعه» نتایج اجتناب‌ناپذیر «سرمایه‌گذاری» هستند.

قاره‌ی آفریقا، بدون شک در سال‌ها و دهه‌های آینده، تغییرات قابل‌توجهی را شاهد خواهد بود. اما قصه‌ی جهانی‌سازی سعادت‌مند، بسیاری اوقات، برای این تکرار می‌شود که مواظب نباشیم جهانی‌سازی اعمال‌شده بر آفریقا بسیار به یک روکش جدید شباهت

دارد که یک تاریخ قدیمی را می‌پوشاند: تاریخ طولانی سرمایه‌داری که مشخصه‌اش غارت، خشونت و بی‌عدالتی‌های بی‌شمار است. این عوارض در آفریقا بیش‌تر و شدیدتر از جاهای دیگر است. ماشین استخراج سود، حتی پشت یک نقاب خندان، رحم نمی‌کند.

با وجود این، در گذشته‌ای نه چندان دور، زنان و مردانی وجود داشتند که می‌دانستند آینده‌ی دیگری ممکن است و برای شکل گرفتن این آینده مبارزه می‌کردند. این مرحله دوره‌ای است که در مجموع سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ را دربر می‌گیرد و مربوط است به آنچه که به‌طور کلی «استعمارزدایی» نامیده می‌شود. آزادی و عدالت، برای نسلی که در این دوران انتقالی زندگی می‌کرد، اوتویی نبودند. آن‌ها در دسترس به نظر می‌رسیدند. این کتاب، از خلال تصویر ده شخصیتی که فعالانه در آنچه که می‌توان آن را انقلاب آفریقا توصیف کرد شرکت کردند، به این نسل توجه دارد. همه‌ی این شخصیت‌ها «انقلابی» نبودند. همان‌طور که خواهیم دید، برخی از آن‌ها منحرف شدند، گاهی با دشمنان خود پیمان بستند یا رفتارهایی مخالف با آرمان‌هایی که اعلام کرده بودند در پیش گرفتند. اما همه‌ی آن‌ها در این جنبش بزرگ انقلابی، که جریان تاریخ را تغییر می‌دهد، شرکت می‌جویند.

زیر خاکسترهای ضدانقلاب نولیبرال

این امر که چهره‌های انقلاب آفریقا برای نسل‌های فعلی قابل توجه باشند، هنوز تا چند سال پیش باعث تعجب می‌شد. مبلغان جزمیات نولیبرال، از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ نهایت تلاش خود را برای دفن کردن «جهان‌سوم‌گرایی» به‌طور کلی، و اندیشه‌های آزادی‌بخش آفریقا به‌طور خاص انجام دادند. جریانات محافظه‌کار از بحران بدهی که کشورهای جنوب را (در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰) به‌شدت زیر ضرب قرار داد، از سقوط «اردوگاه

کمونیستی» در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، از انحرافات برخی از رژیم‌های آفریقایی، از تیره‌روزی و جنگ‌هایی که میلیون‌ها آفریقایی را وادار کردند تا راه مهاجرت در پیش بگیرند، به‌عنوان دستاویزی برای بی‌اعتبار کردن زنان و مردانی که، در گذشته، تلاش کرده بودند خارج از چارچوب‌های تحمیل شده به آفریقا بیندیشند، استفاده کردند. گفته می‌شود که باید «واقع‌گرا» بود: باید هرگونه توهم «سوسیالیستی» را کنار گذاشت، باید سیاست‌های ریاضت اقتصادی شدید را به منظور حسابرسی بدهی‌ها به اجرا درآورد، برای دیدن مسئولیت آفریقایی‌ها در بدبختی‌هایشان باید از متهم کردن قدرت‌های غربی دست برداشت.

این چرخش رادیکال، در فرانسه، در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع می‌شود. بخشی از روشنفکران مترقی ناگهان جذب ارتجاعی‌ترین تزه‌ها می‌شوند. ژاک ژولیار در ۱۹۷۸، در ستون‌های *نوول/ویزروتور*، با اعتمادبه‌نفس تأکید می‌کند که «در آفریقا فقط سوسیالیسم توتالیت‌ر وجود خواهد داشت». مقاله‌نویس، که در گذشته‌ی دور یک فعال ضداستعمار بود، اضافه می‌کند که این سوسیالیسم تنها می‌تواند «مستبد و بی‌رحم باشد».^۱ پنج سال بعد، پاسکال بروکنر در یک کتاب پرفروش به نام *هقهقه‌گریه‌ی مرد سفید*^۲ شدیداً برعلیه آن‌هایی که تا چندی پیش از این (هنگامی که بروکنر با جنبش‌های مائوئیستی و تروتسکیستی حشرونشر داشت) در او احساسات مثبت برمی‌انگیختند، اعلام جرم می‌کند. عنوان دوم کتاب شیوا و روشنگر است: «جهان سوم، تقصیر، تنفر از خود». «فیلسوف جدید»، در این هجونامه، غرب را فرا می‌خواند تا غرور خود را بازیابد و، با وارونه‌کردن رابطه‌ی علیت، تا آن‌جا پیش می‌رود که خواهان آن می‌شود که «ضد استعمارگرایی و نژادپرستی ضدسفید» «در ردیف جنایات برعلیه بشریت»^۳ ثبت شوند. این سخن بی‌روح یادآور نثر یک انجمن ادبی راست افراطی به نام *Le Club de L'Horloge* (کلوپ/ورلوژ) است که چند ماه پیش از بروکنر کتابی تحت عنوان «سوسیالیسم برعلیه

جهان سوم» منتشر کرده بود، که ناشر آن را چنین معرفی می‌کرد:

شمال آیا مقصر است، جنوب آیا قادر است؟
 سوسیالیست‌های شرق و غرب می‌گویند که شمال مقصر
 است، و آن‌ها بخش اعظم افکار عمومی را در شرق و
 غرب قانع کرده‌اند. «جنوب غارت شده است، و همچنان
 غارت می‌شود، و ما سطح زندگی خودمان را از این غارت
 داریم. منشاء شر از استعمار و استعمار نو می‌آید.» این
 عصاره‌ی ایدئولوژی جهان سوم‌گرایی است. این ایدئولوژی
 خطرناک است. این ایدئولوژی به برخی دولت‌ها اجازه
 می‌دهد تا مسئولیت شکست خود را به گردن خارج
 بیندازند.^۴

این تفکر ضد جهان سوم‌گرایی (که به جای مسئولان نظام اقتصاد بین‌المللی، قربانیان این نظام را ملامت می‌کند و منطق‌های نظام را که، اجازه‌ی درک مکانیسم‌های سلطه را می‌دهند، پس می‌زند) میان جرمیات نولیبرالی و اندیشه‌ی فرهنگ‌گرایی پیوند برقرار کرد. ایدئولوگ‌های محافظه‌کار اطمینان می‌دهند که «نزد ما» چیزی برای توضیح آشفتگی‌های جهان وجود ندارد، زیرا منبع مشکلات «نزد آن‌ها» است - در فرهنگ‌هایشان، در عرف‌هایشان، در اخلاقیاتشان، در رذایل درونی‌شان.

در حالی که «فرهنگ آفریقایی» متهم می‌شود، برنامه‌های تعدیل ساختاری بر کشورهای جنوب (به منظور وادار کردن این کشورها به پرداخت بدهی‌های وام‌هایی که نظام اقتصاد بین‌المللی آن‌ها را، در دهه‌های گذشته، به گرفتن این وام‌ها وادار کرده بودند) تحمیل می‌شود. کاهش کسری بودجه، تقلیل موانع گمرکی، حذف کنترل قیمت‌ها، پایان دادن به پرداخت یارانه برای محصولات اولیه‌ی ضروری و

خصوصی‌سازی شرکت‌ها و مؤسسات دولتی، دولت‌ها را بی‌ثبات می‌کنند و خلق‌ها را در فقر و تیره‌روزی فرو می‌برد. پرداخت بدهی‌ها، به همراه سایر مکانیسم‌های استخراج رانت، غارت کشورهای جهان سوم را تسریع می‌کنند. اریک توسن و آرنو زاخاری نشان می‌دهند که «مردم کشورهای پیرامونی، از سال ۱۹۸۲، پولی معادل چندین طرح مارشال برای طلبکاران متروپل فرستاده‌اند (که نخبگان و مافیای محلی در بین راه کمیسیون خود را برداشته‌اند)»^۵ اما رسانه‌های کشورهای شمال، بدون توجه به منطق‌های نظام، توجه خود را به جنبه‌های اخلاقی و نمایشی فقر متمرکز کردند. سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ عصر طلایی عملیات «بشردوستانه» بود که به تماشاگران تلویزیون در کشورهای ثروتمند اجازه می‌دادند، و همچنان اجازه می‌دهند، تا با دیدن تصاویر کودکان گرسنه چند قطره اشک بریزند و سپس با دیدن تصاویر قهرمانی‌های «پزشکان بدون مرز» آرامش خاطر پیدا کنند...

سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ و دهه‌ی ۱۹۹۰، در فرانسه، سال‌هایی هستند که روشنفکران رسانه‌ای «سنت اندیشه‌ی ضد استعماری» را در بست رد می‌کنند. در این سال‌ها، «فرانتس فانون تقریباً طرد می‌شود»؛ «گفتاری در باب استعمار [...]، تراژدی شاه کریستف (۱۹۶۳) یا فصلی در کنگو (۱۹۶۶) از امه سزر بریده می‌شود» و تصویر او به «مردی [تقلیل می‌یابد] که به این انتخاب دست زد که جزیره‌اش یک شهرستان فرانسه باقی بماند».^۶ این برداشت سلیقه‌ای از گذشته را در سخنرانی نیکولا سارکوزی در داکار، در سال ۲۰۰۷، بازمی‌یابیم که تأکید می‌کند که منشاء «درام آفریقا» در آلرژی مادرزادی آن به «مدرنیته» یافت می‌شود. با وجود این، آن‌هایی که از سی سال پیش به این سو اندیشه‌های «کهنه»ی جهان‌سوم‌گرایی را، بی‌وقفه، مورد انتقاد و سرزنش قرار داده بودند، بدون شک پیش‌بینی نکرده بودند که ایده‌های فردگرایانه و هویت‌گرانه‌ی آنها نیز، به نوبه‌ی خود، کهنه و منسوخ خواهند شد.

زیرا زمانه، از سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو، تغییر کرده است. سرمایه‌داری امروزه با سخت‌ترین بحران خود (از دهه‌ی ۱۹۳۰ به این سو) مواجه است. اصطلاحات «کارگر»، «استثمار» و حتی «مبارزه‌ی طبقاتی» دوباره در واژگان جنبش‌های اجتماعی قاره‌ی اروپا و حتی در نوشته‌های برخی از روزنامه‌نگاران، تحلیل‌گران یا مسئولان سیاسی - که در سال‌های اخیر نهایت تلاش خود را برای دفن این واژه‌ها انجام داده بودند - ظاهر می‌شود. در حالی که مسأله‌ی «انقلاب» در حوزه‌ی مدیترانه مطرح است، جنبش‌های شورشی در چهارگوشه‌ی جهان به چشم می‌خورند. در آمریکای لاتین، تجربیات سیاسی جدید تلاش دارند تا سوسیالیسم و رعایت فرهنگ‌های محلی، حاکمیت ملی و پروژه‌ی منطقه‌ای، سوسیالیسم و انترناسیونالیسم را با یکدیگر آشتی دهند. از تونس تا آتن، از قاهره تا نیویورک، از آنکارا تا لاپاز و تا سائوپائولو، بدیل‌های نوینی ابداع می‌شوند؛ همبستگی‌های جدیدی ایجاد می‌گردند؛ نبردهای تازه‌ای تدارک دیده می‌شوند. سرمایه‌داری، انقلاب، همبستگی: واژه‌هایی که مدت‌های طولانی ناپدید شده بودند ناگهان باب روز می‌شوند.

اندیشمندان مبارز

در این بستر، پرداختن دوباره به چهره‌هایی که انقلاب آفریقا را هدایت و رهبری کردند، جالب‌توجه است. نخست به دلیل قیامی که در سرتاسر آفریقا جریان دارد: قیام در شمال قاره (که همان‌طور که شاهد بودیم در سال ۲۰۱۰ شعله ور شد) و نیز در کشورهای واقع در جنوب صحرای آفریقا: در سنگال، توگو، موزامبیک، آفریقای جنوبی و... (اگر چه این قیام‌ها کم‌تر توجه دوربین‌ها را جلب می‌کنند). سپس، و به‌ویژه، به دلیل آن‌که دوره‌ی «استعمارزدایی» - برای زنان و مردانی که خواهان

آینده‌ای متفاوت از آینده‌ای هستند که حواریون فرتوت ضدّ جهان‌سوم‌گرایی آن را تدارک دیده‌اند - مملو از آموزش‌های غنی است.

باید توجه داشت که این حواریون مهم‌ترین پیروزی خود را در فرانسه تجربه نمودند - فرانسه‌ای که بسیاری به آن به‌عنوان یکی از فعال‌ترین قطب‌های جهان‌سوم‌گرایی نگاه می‌کردند. شخصیت‌هایی که ما به آن‌ها خواهیم پرداخت در جاهای دیگر (و به‌خصوص در جهان آنگلو ساکسون) هیچ‌گاه کاملاً فراموش نشدند. آن‌ها حتی (از بیست‌وپنج سال پیش به این سو) الهام‌بخش نسل‌های جدیدی از محققان و دانشجویان هستند که با علاقه‌مندی به مطالعات «پسااستعماری» (*postcolonial studies*) و به‌منظور گشودن حوزه‌های جدید تحقیقات روشنفکری، در نوشته‌های امه سزر، قوام نکرومه، فرانتس فانون، آمیلکار کابرال و چند تن دیگر کاوش می‌کنند.

در فرانسه، در عوض، پس زدن با قدرت بیش‌تری انجام می‌گیرد. برای به‌وجود آمدن علاقه‌ی دوباره به چند تن از این اندیشمندان مبارز، باید منتظر ماند تا فرانتس فانون یا مالکولم ایکس توسط مبارزان و فعالین سیاسی خارجی تبار و انجمن‌های خارجی تباران دوباره کشف و مطالبه شوند، باید منتظر بود تا محله‌های حاشیه‌ی شهرها در نوامبر ۲۰۰۵ منفجر شوند، باید منتظر بحث‌هایی بود که پیدایش «بومیان جمهوری»^۷ به آن‌ها دامن می‌زند. جیم کوهن و ماریا - بنه دیتا باستو، محققان فرانسوی، مطالعات پسااستعماری در فرانسه را تنها از سال ۲۰۰۵ قابل‌رؤیت می‌دانند

۸

با این حال باید توجه داشت که این علاقه‌ی مجدد برای حوزه‌ی (پسا) استعمار، و به‌ویژه برای بُعد آفریقایی آن، اغلب بیش از حد تثوریک است. دیوید مک‌ی (زندگینامه‌نویس بریتانیایی فرانتس فانون) متأسف است که مطالعات پسااستعماری

آنگلوساکسون از فانون شخصیتی ساخته‌اند که «در بیرون از زمان و مکان قرار گرفته است، و صرفاً از خلال نوشته‌هایش زندگی می‌کند»:

فانون «پسااستعماری»، از بسیاری جهات، تصویر وارونه‌ی فانون «انقلابی» سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ است. قرائت‌های «جهان‌سوم‌گرا»، فانون «پوست سیاه، صورتک‌های سفید» را وسیعاً نادیده می‌گیرند؛ قرائت‌های پسااستعماری تقریباً به‌طور انحصاری فقط به «پوست سیاه، صورتک‌های سفید» اهمیت می‌دهند و با دقت از مسأله‌ی قهر احتراز می‌کنند. فانون جهان‌سوم‌گرا موجودی مبهم و مرموز است؛ فانون پسااستعماری مجذوب سیاست هویت (و اغلب مجذوب هویت جنسی خویش) است، اما او دیگر خشمگین نیست.^۹

ما این اثر را (که قصد دارد تصویری جمعی از اندیشمندان و عوامل آزادی آفریقا در دوره‌ی استعمارزدایی ترسیم کند) با در نظر گرفتن این ملاحظات بنا کرده‌ایم. به نظرمان ضروری آمد، قبل از همه، به شخصیت‌هایی توجه کنیم که بسیاری آن‌ها را می‌شناسند و گاهی یادشان را گرامی می‌دارند، اما غالباً از سرگذشت، اندیشه و عمل آن‌ها چیزی نمی‌دانند - این ناآگاهی شامل فعالین سیاسی و آفریقایی‌ها نیز می‌شود. سپس به نظرمان ضروری آمد که، در میان این چهره‌ها، به آن شخصیت‌های تاریخی توجه کنیم که اندیشه و عمل آن‌ها برحسب تقدیر به طرز تنگاتنگی درهم آمیخته شده‌اند. هیچ کدام از شخصیت‌هایی، که در صفحات آینده به آن‌ها پرداخته خواهد شد، به این قانع نبودند که جدای از جامعه و مردم فکر کنند و بنویسند. همه‌ی آن‌ها درگیر عمل سیاسی شدند (غالباً به‌طور فیزیکی) و برخی جان خود را نیز در این راه گذاشتند. همه‌ی آن‌ها به مفهوم واقعی کلمه اندیشمند - مبارز بودند.

این انتخاب‌ها (زیرا مسأله این است که ما واقعاً دست به انتخاب زده‌ایم) – که ضرورتاً دشوار و قابل بحث هستند – چندین نتیجه دربردارند. اولین نتیجه‌ی آن این است که چندین چهره‌ی مهم تاریخ اندیشه‌های آزادی آفریقا – برای مثال اشخاصی مانند نلسون ماندلا، استیو بیکو، جولیس نایرره یا جمال عبدالناصر – به دلیل کمبود جا و رعایت هماهنگی می‌بایستی کنار گذاشته می‌شدند. این تصویر جمعی به هیچ‌وجه ادعا ندارد که یک کاتالوگ جامع از تلاش عظیمی است که برای شکست استعمار و نتایج و جوانب آن صورت گرفت. نخستین قصد آن کمک به کشف دوباره‌ی اندیشه – عمل (ی) است که شناخت آن در این زمان (در حالی که در جهان – و مخصوصاً در آفریقا – شکل‌های جدید سلطه و دوره‌های جدید مبارزات پدیدار می‌شوند) ضروری است.

دومین نتیجه‌ی این انتخاب‌ها، مخصوصاً این انتخاب که به شخصیت‌های «معروف» (یا حداقل شخصیت‌هایی که «مورد تمجید» قرار می‌گیرند) توجه شود، فقدان چهره‌های زنان بزرگ در این تصویر جمعی است. این مشاهده‌ی نامطلوب، که ما می‌توانستیم با انداختن نور پروژکتورها به روی چند قهرمان زن کم‌تر شناخته شده از کنار آن بگذریم، به معنای آن نیست که باید نقش تعیین‌کننده‌ی را که زنان در مبارزه‌ی ضد استعماری ایفا کردند، دست کم گرفت. این قضیه، همان‌طور که محققان در ادامه نشان می‌دهند، بیش‌تر بر امر مهمی گواهی می‌دهد که خالی از تناقض نیست: زنان، در جریان این مبارزه‌ی طولانی برای آزادی خلق‌ها، به‌طور گسترده در نقش‌های تابع و زیردست نگاه داشته شدند و در منازعات و برخوردها (که غالباً مسلحانه بودند و از این‌رو آشکارا به «مردانگی» بیش‌تر بها داده می‌شد) بیش‌تر اوقات به‌عنوان همراه و پشتیبان مردان خدمت می‌کردند یا تنها به‌عنوان تمثال و شمایل مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این امر به‌خوبی نشان می‌دهد که مسأله عبارت از ایده‌آلیزه کردن مبارزات آن عصر نیست، بلکه باید به آن‌ها همان‌طور که بودند نزدیک شد: باید متوجه بود که

این مبارزات از لحاظ تاریخی در چه مراحل قرار داشتند و باید محدودیت‌های این مبارزه برای برابری را (که در درک این حقیقت که برابری ابعاد گوناگون دارد و نیز در امر در ارتباط قرار دادن این ابعاد گوناگون با یکدیگر، مشکل داشت) فهمید.

انتخاب این امر که صرفاً به نوشته‌های این شخصیت‌ها پرداخته نشود بلکه به اندیشه‌های آنها (که به عمل درآمده‌اند) نیز توجه گردد، دقیقاً به این ضرورت منجر می‌شود که سرنوشت این اندیشمندان - مبارزان در بستر شرایط تاریخی مورد مطالعه قرار گیرد. بنابراین، جایگاه وسیعی به بسترهایی که این مردان در آن بالیدند اختصاص یافته است. بعد از ثبت مبارزات آزادیبخش در یک تاریخ طولانی، ما روی سه دوره متمرکز می‌شویم. دوره اول (۱۹۵۴-۱۹۴۵) دوره ای است که برای خلق‌های آفریقا امکاناتی، که بسیار گسترده به نظر می‌رسند، فراهم می‌شوند. در حالی که استعمار (پس از جنگ جهانی دوم) بحران عمیقی را از سر می‌گذرانند، در آفریقا می‌توان بدیل‌های جدیدی را در نظر گرفت و به رهایی اساسی - اما در چارچوب عدم توسل به قهر و به‌ویژه با تکیه بر حقوق بین‌الملل - اندیشید. دوره دوم (۱۹۶۲-۱۹۵۵) دوره‌ی سخت شدن مبارزات است. شکست سیاست عدم توسل به قهر در برابر قدرت‌های استعماری (که برای حفظ امتیازات خود حاضر به هر کاری بودند) تدارک استراتژی‌های جدید به منظور مقابله با خشونت استعماری و خنثی کردن تله‌هایی که بر سر راه استقلال واقعی نهاده شده بودند (که با استعمارنو و بالکانیزاسیون قاره شروع می‌شدند) را الزامی می‌کرد. آخرین دوره (که ما شروع آن را سال ۱۹۶۲ می‌گیریم - در حالی که اغلب کشورهای آفریقایی به استقلال سیاسی دست یافته‌اند) دوره‌ای است که جریان انقلابی آفریقا باید به‌طور همزمان به مقاومت (در برابر نیروهایی که تلاش می‌کنند استثمار اقتصادی قاره را دائمی سازند و برای حذف مخالفان خود از هیچ جنایتی رویگردان نیستند) و اعمال قدرت (در عصری که آرزوهای مردمی، که مدت‌های طولانی سرکوب شده بودند، عظیم هستند) فکر کند.

دولت، ملت، طبقه، فرهنگ

امروزه تصور پیچیدگی شرایطی که رهبران و اندیشمندان آزادی آفریقا با آن مواجه بودند دشوار است. یکی از کلیدهای درک دشواری وظیفه‌ی آن‌ها در این واقعیت نهفته است که رهبران آفریقایی می‌بایست همزمان می‌فهمیدند و عمل می‌کردند، نفی می‌کردند و می‌ساختند، مقاومت می‌کردند و بدیل‌های دیگری پیشنهاد می‌دادند، و همه‌ی اینها در اوضاع متلاطمی که در آن نظم جهانی بعد از جنگ جهانی دوم در اوج تلاشی شدن بود و توازن قوای سیاسی دائماً دگرگون می‌شد و وضعیت‌های اجتماعی در جوامع آفریقایی سریعاً تحول پیدا می‌کردند.

مسأله‌ی اساسی «استقلال» مستعمرات، سرشت نامطمئن و غیر قابل پیش‌بینی این عصر را روشن می‌سازد. هنگامی که جنگ سرد باعث شد که واشینگتن (برای مبارزه‌ی بهتر با شوروی) به متحدان اروپایی خود نزدیک شود، معنای «استقلال» (که خلق‌های تحت سلطه، زیر نگاه مشفقانه‌ی دو «ابرقدرت» جدید آمریکا و شوروی و با وجود مخالفت قدرت‌های استعماری اروپایی که مصمم به حفظ سلطه‌ی خود بودند، مشتاقانه خواهان آن بودند) به تدریج تغییر کرد. قدرت‌های استعماری، در این بستر جدید، به این آگاهی رسیدند که می‌توانند این استقلال‌ها را، که این همه از آن‌ها می‌ترسیدند، به نفع خود منحرف کنند. برای این امر کافی بود که، با سپردن مدیریت کشورهای جدیداً «آزادشده» به نخبگان محلی بی‌مقدار تحت فرمان‌شان، مفهوم «استقلال» را از عصاره‌ی آن خالی و از چارچوب دولت - ملت کشورهای مستقل به‌عنوان اسکلت‌بندی شکل جدیدی از سلطه استفاده کنند. به این ترتیب بود که «استعمار نو» ابداع شد که عبارت از وضعیتی است که در آن استقلال ملی به مرتبه‌ی قصه تقلیل پیدا می‌کند و طبقه‌ی کوچکی از رهبران، به ضرر منافع مردم، به همکاری با قدرت‌های مسلط خارجی می‌پردازند. بازیگران آزادی آفریقا، در برابر این وضعیت، برای تحلیل دقیق و درست اوضاعی که هر یک از آن‌ها با آن روبرو بودند باید انعطاف‌پذیری فکری

زیادی نشان می‌دادند؛ درعین حال برای این‌که فریب نخورند و یا توسط دشمنان حيله‌گر و درنده از بین نروند، باید قاطع و مصمم می‌بودند.

این التزام دوگانه به انعطاف‌پذیر بودن و پا برجا ماندن توضیح می‌دهد که چرا شخصیت‌های معرفی شده در این کتاب «قهرمانان ناب» نبودند. همه‌ی آنها، به درجات مختلف، مرتکب اشتباهات و محاسبات غلط شدند. اما این انتقاد که غالباً انتزاعی است و با نگاه امروز به گذشته می‌نگرد، اغلب فراموش می‌کند این سؤال را مطرح کند: در شرایط آن زمان چه کار بهتری می‌شد کرد؟ مارکس در ۱۸۵۲ یادآور شده بود که «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود، و در اوضاع و احوالی که آزادانه انتخاب کرده‌اند.» بر عکس این نوع انتقاد، ما حاضر به انتخاب بین تجلیل ایده‌آلیستی (که تضادها و اختلافات را انکار می‌کند) و نقد برج‌عاجی (که، چه در گرما گرم حوادث و چه بعد از حوادث از موضع بالا قضاوت می‌کند) نیستیم.

شرایط آن زمان، و نیز التزام دوگانه به انعطاف‌پذیر بودن و پا برجا ماندن، همچنین توضیح می‌دهد که چرا سنت مارکسیستی نقشی اساسی در اندیشه‌ی آفریقایی آزادی ایفا کرد. سنت مارکسیستی، تئوری پراتیک آزادی، در واقع به روشنفکران آفریقایی ابزارهای مفهومی عرضه می‌کرد که به آن‌ها اجازه می‌داد، در چارچوب استعمار و در وضعیت نواستعماری، به مکانیسم‌های سلطه‌ی سرمایه‌داری و اشکال جدید تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی بیندیشند. خواننده بنابراین نباید تعجب کند از این‌که، مفاهیم «امپریالیسم»، «سرمایه‌داری» یا «مبارزه‌ی طبقاتی» به کرات در این کتاب ظاهر می‌شوند. اگر چه این مفاهیم به‌طور گسترده‌ای در زبان نولیبرال (که امروزه دست‌بالا را دارد)، و تا اندازه‌ای در ادبیات آکادمیک پسااستعماری، ریشه‌کن شده‌اند، اما این‌ها واژگانی هستند که اغلب شخصیت‌های مورد بحث در این کتاب آن‌ها را مورد استفاده

قرار می‌دهند. واژگانی که، برای نویسنده‌ای چون ما که طرفدار سنت مارکسیستی است، به‌هیچ‌وجه کهنه نشده‌اند و همچنان موضوعیت دارند.

اگرچه اندیشه‌های مارکسیستی نقشی مرکزی در اندیشه‌های آفریقایی آزادی ایفا کردند، اما اندیشمندان مبارز آفریقایی مواضع متفاوتی در قبال احزاب یا رژیم‌هایی که مدعی «سوسیالیسم» یا «کمونیسم» بودند اتخاذ کردند. برخی از آن‌ها سریعاً حساب خود را از این کمونیسم رسمی جدا کردند. برخی دیگر، در جستجوی حمایت‌های عینی و مشخص از مبارزه‌شان بر علیه امپریالیسم وارد یک ائتلاف استوار با احزاب کمونیست اروپایی و سازمان‌های کمونیستی بین‌المللی شدند. اما «کمونیسم» خود، در طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰، بی‌وقفه شکاف برمی‌داشت و اختلافات فزاینده میان محرکان اصلی آن (در آغاز شوروی و چین و از سال ۱۹۵۹ کوبا) ظاهر می‌شد. این موضع‌گیری‌های بین‌المللی، که گاهی بر اساس منفعت‌طلبی (مالی، آموزشی و تعلیماتی، تسلیحاتی) صورت می‌گرفتند، همچنین به اختلافات عمیق‌تر تئوریک و ایدئولوژیک مربوط می‌شدند. رهبران مترقی آفریقا در واقع می‌باید بسترهایی فرهنگی ویژه‌ای را، که پروژه‌های انقلابی‌شان می‌بایستی در آن بسترها به اجرا درمی‌آمدند، مد نظر قرار می‌دادند؛ بسترها و شرایطی که با آنچه که پروژه‌های سوسیالیستی و کمونیستی ابتدائاً در آن‌ها ظاهر شدند و پا گرفتند، یعنی اروپای صنعتی قرن نوزدهم و روسیه‌ی آغاز قرن بیستم، بسیار تفاوت داشتند.

مارکسیسم اندیشمندان و مبارزان آزادی آفریقا، با توجه به این بسترها، رنگ‌های متفاوتی به خود گرفت. برخی از رهبران به‌خصوص جزم‌اندیش ظاهر شدند. برخی دیگر، پروژه‌هایی را تهیه دیدند که فقط اسم آن‌ها «سوسیالیستی» بود و برخی دیگر در جستجوی آن بودند که مارکسیسم را با سایر سنت‌های روشنفکری (اروپایی یا غیر اروپایی) پیوند زنند و یا تلاش می‌کردند مارکسیسم را با فرهنگ‌های آفریقایی منطبق کنند تا به این ترتیب آن را به یک پروژه‌ی واقعاً جهان‌شمول تبدیل سازند. این گروه

اخیر در صدر توجه ما قرار دارد. توجهی را که اندیشه‌ی انقلابی آفریقا به فرهنگ مبدول می‌دارد از این منظر می‌توان مورد بررسی قرار داد.

تفکر و تأمل درباره‌ی فرهنگ در همه‌ی تلاش‌های تئوریک، که در آفریقا برای تدارک آزادی صورت می‌گیرند، به چشم می‌خورد. برای جوموکنیاتا دفاع از سنت‌ها سلاحی بر علیه استعمارگر محسوب می‌شود. فرانتس فانون بر رابطه‌ی میان دست زدن به عمل و دگرگونی‌های فرهنگی تأکید و پافشاری می‌کند. انقلاب برای آمیلکار کابرال امری فرهنگی و عمل دگرگون‌کننده‌ی فرهنگی به حساب می‌آید. توماس سانکارا بر علیه تقلید فرهنگی سر به طغیان برمی‌دارد. این جایگاه ویژه‌ی فرهنگ وسعت و خصوصیت سلطه‌ای را که مردمان آفریقا متحمل شدند بر ملا می‌کند. از برده داری تا استعمار، مسأله فقط استثمار اقتصادی نبود. برای این که استثمار اقتصادی در سطحی به این بزرگی امکان پذیر باشد، هویت‌های آفریقایی باید به تمامی نفی می‌شدند: تاریخ، اعتقادات، سنت‌ها، هنرها و مهارت‌های آفریقا مورد حمله قرار گرفتند، مسخره شدند، مورد دستاویز واقع شدند و حذف گردیدند. بنابراین اندیشمندان و بازیگران آزادی آفریقا می‌بایستی بر روی هویت‌های مجروح نهادهای ملی جدید را بنا می‌کردند و مناسبات اجتماعی نوینی را می‌تیندند. پیچیدگی فوق العاده‌ی این وظیفه، هنگامی که با تنوع فرهنگی قاره و دستاویز قرار گرفتن هویت‌های آفریقایی از سوی نیروهای استعماری و نواستعماری و نیز گرایش (تا حدی منطقی نزد خلق‌های تحت‌سلطه) به مطلق کردن سنت‌های فرهنگی به منظور ساختن سلاح‌های مقاومت از آن‌ها آشنا می‌شویم، آشکار می‌شود.

«آفریقا» چیست؟

موفقیت مارکسیسم در آفریقا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و اراده‌ی اندیشمندان آفریقایی دائر بر انطباق آن بر واقعیت‌های قاره را می‌توان با یکی از ویژگی‌های این

ایدئولوژی توضیح داد: مارکسیسم یک چارچوب فکری فراهم می‌آورد که به‌مدد آن می‌توان به‌طور همزمان در مقیاس محلی و جهانی فکر کرد. رابرت س. یانگ (تاریخدان انگلیسی) با ظرافت تأکید می‌کند که این خصوصیت، مارکسیسم را به طرز خاصی برای روشنفکران مبارزی که می‌بایستی همزمان در ورا و ماورای «دولت - ملت» می‌اندیشیدند، جذاب می‌ساخت:

با چند استثناء، مارکسیسم از لحاظ تاریخی به مقاومت ضد استعماری قرن بیستم الهام می‌بخشد و بنیاد عمل سیاسی آن را فراهم می‌کند. قدرت بزرگ گفتمان سیاسی مارکسیسم این بود که ابزاری محسوب می‌شد که اجازه می‌داد مبارزه‌ی ضد استعماری که در بستر خاصی انجام گرفته بود در یک بستر دیگر پیاده سازی شود. مارکسیسم بسیار بیش‌تر از ناسیونالیسم، که بنا به تعریف خود محور است و تنها با جامعه‌ی خود دیالوگ دارد، سیاست و زبانی قابل ترجمه و وسیله‌ای جهان‌شمول عرضه می‌کند که از طریق آن مبارزان و فعالین سیاسی، از هر کرانه و افق، می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، در عین حال که درباره‌ی ویژگی‌های هر وضعیت به بحث و گفتگو می‌پردازند. مبارزه بر علیه استعمار عرصه‌ی مشترک این مبارزان و فعالین سیاسی است.^{۱۰}

این «ترجمه‌پذیری» توضیح می‌دهد که چرا زبان مارکسیستی به تدریج فوروم‌های جهانی را به تسخیر خود درمی‌آورد (از کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ و کنفرانس‌های پان‌آفریکن در سال‌های بعد تا کنفرانس سه قاره در سال ۱۹۶۶). به این ضرورت که پروژه‌ی انقلابی باید با در نظر گرفتن فرهنگ‌های مختلف آفریقا تدارک

دیده شود، باید دو ضرورت دیگر یعنی اندیشیدن به مفهوم دولت - ملت در بیرون از مرزهایی که از استعمار به ارث رسیده است و نیز هماهنگ کردن مبارزات در آفریقا در چارچوب ماورای ملی و جهانی اضافه شوند. این التزام سه‌گانه اهمیت اندیشه‌های پان آفریکنیستی، انترناسیونالیستی و سه قاره ای را توضیح می‌دهند.

این ویژگی جریان انقلابی آفریقا ما را قانع می‌کند که تعریف «آفریقا» را به جنبه‌ی صرفاً جغرافیایی آن، و مخصوصاً به کشورهای که در جنوب صحرای آفریقا واقع شده‌اند، محدود نکنیم و در کنار جومو کنیاتا، روبن اوم نی یوبه، قوام نکرومه، پاتریس لومومبا، آمیلکار کابرال و توماس سانکارا، نه تنها چهره‌های اهل شمال آفریقا (مانند مهدی بن برکه مراکشی)، بلکه همچنین چهره‌های متولد شده در قدیمی‌ترین دیاسپورای آفریقایی، مخصوصاً اولاد بردگان سیاه را (که مانند امه سزر و مالکولم ایکس از کارائیب و آمریکا به فکر کردن درباره‌ی آفریقا ادامه می‌دهند)، نیز بگنجانیم. در این زمینه، فرانتس فانون به‌عنوان یک چهره‌ی مرکزی «انقلاب آفریقا» نمایان می‌شود - تیترا یکی از کتاب‌های فانون، که پس از مرگ او چاپ می‌شود، به این انقلاب ادای احترام می‌کند.^{۱۰} فانون (که اهل کارائیب، دورگه و از اعقاب بردگان است) الجزایر، را که برای استقلال مبارزه می‌کند، به‌عنوان کشور خود و به‌عنوان نقطه‌ی آغاز انقلاب جهانی انتخاب می‌کند.

گفته می‌شود که «انقلابی بودن» تک‌وتنها مشکل است؛ به انقلاب قبل از هرچیز به شکل جمعی فکر می‌شود. این امر در مورد «آفریقا» هم صدق می‌کند: هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که از دانش جمعی در مورد قاره‌ی آفریقا برخوردار است؛ یا این‌که به‌تنهایی مظهر قاره است. بنابراین سرشت فوق‌العاده جمعی تلاش انقلابی آفریقا را باید به ذهن سپرد. شخصیت‌هایی که ما از آنها نام بردیم از یکدیگر تأثیر و الهام می‌گیرند، برخی از آنها با هم ملاقات می‌کنند و همه‌ی آنها در جستجوی آن هستند که درس‌های شکست‌ها و موفقیت‌های پیشینان خود را استخراج کنند. جومو کنیاتا و قوام

نکرومه در کنگره‌های پان آفریکن، که تحت هدایت اندیشمندان آمریکایی برگزار می‌شوند، به‌هم برمی‌خورند؛ امه سه زر مدت‌ها اندیشه‌ی فرانتس فانون را آبیاری می‌کند، و فرانتس فانون به نوبه‌ی خود بر آمیلکار کابرال تأثیر می‌گذرد؛ غنا (ی) قوام نکرومه. پس از استقلال کشور در ۱۹۵۷، به چهار راه انقلاب آفریقا تبدیل می‌شود؛ پاتریس لومومبا برای اغلب آن‌هایی که در سال‌های پس از ۱۹۶۱ برای آزادی آفریقا می‌جنگند به یک سمبل تبدیل می‌شود؛ مهدی بن برکه و آمیلکار کابرال با هم برای ایجاد کنفرانس سه قاره کار می‌کنند... فهرست تأثیراتی که این شخصیت‌های متفاوت بر یکدیگر می‌گذارند طولانی است. تاریخ انقلاب آفریقا تاریخ غنی شدن متقابل است. در زمانی که اغلب مسئولان سیاسی ما تسلیم شده‌اند و به این راضی هستند که قدرت‌های مالی را در به اجرا درآوردن سیاست‌های مخرب همراهی کنند، این تابلوی جمعی (ورای شخصیت‌هایی که در آن دیده می‌شوند) می‌تواند دفاع از سیاست به معنای واقعی و سخاوتمندانه‌ی آن (یعنی ترکیب دشوار تفکر و عمل برای رسیدن به عدالت و رفاه عمومی) تلقی شود. روبن اوم نی یوبه دوست داشت یادآوری کند که «گفتن این که من اهل سیاست نیستم، به معنای اعتراف به این امر است که من میل به زندگی ندارم.» این عطش سیاست، که چیزی جز عطش زندگی نیست، شاید نخستین درسی باشد که اندیشمندان مبارز انقلاب آفریقا (که همچنین در شمار بازیکنان کلیدی آزادی جهانی بودند) برای ما به ارث گذاشته‌اند.

یادداشت‌ها

۱. شناسه‌ی کتاب به شرح زیر است:

FIGURES DE LA RÉVOLUTION AFRICAINE (De Kenyatta à Sankara). Saïd Bouamama, Édition La Découverte, Paris, 2017

سعید بوآماما، جامعه‌شناس و فعال سیاسی و اجتماعی الجزایری تبار مقیم فرانسه، علاوه بر کتاب *چهره‌های انقلاب آفریقا*، نویسنده‌ی مقالات و کتاب‌های متعددی است که از جمله‌ی آنها می‌توان به عناوین ذیل اشاره کرد:

فرانسه، *کالبدشکافی اسطوره‌ی ملی (۲۰۰۸)*، *تبعیضات نژادی: سلاح تفرقه‌ی جمعی (۲۰۱۰)*،

دیکسیونر سلطه‌ی جنسیت، نژاد، طبقه (۲۰۱۲)، *سازمان کنفرانس سه‌قاره: حمله‌ی خلق‌های جهان*

سوم (۲۰۱۶)، *استراتژی آفریقا (۲۰۱۸)*....

۲. Jacques Julliard, *Le Nouvel Observateur*, 5 juin 1978.

۳. Pascal Bruckner, *Le Sanglot de l'homme blanc*, Tiers – Monde, culpabilité, haine de soi, Seuil, coll «Point», Paris, 2002 [1983].

۴. *Ibid.*, p.246.

۵. Yves Montenay (dir.), *Le Socialisme contre le tiers – monde*, Albin Michel, Paris, 1983.

۶. Éric Toussaint et Arnaud Zacharie, «La dette extérieure, mécanisme d' extraction des richesses», in Samir Amin et François Houtart (dir.), *Mondialisation des résistances. L'état des luttes 2002*, L'Harmattan, Paris 2002, p.219.

۷. Achille Mbembe, *sortir de la grande nuit: Essai sur l'Afrique décolonisée*, La Découverte, Paris, 2010, p. 127.

۸. *Les indigènes de la république* نام یک جنبش سیاسی است که در سال ۲۰۰۵ در فرانسه ظاهر شد. این جنبش هدف خود را مبارزه با تبعیضات نژادی و مذهبی اعلان می‌کند. (م)

۹. Maria – Bénédicta Basto et Jim Cohen, «Quelles possibilités pour les études postcoloniales en France», in Christine Eyene (dir.), *Dispors: identité plurielle*, L'Harmattan, Paris, 2008, p. 78.

۱۰. David Macey, Frantz Fanon, *Une vie*, La Découverte, Paris, 2013, p.49.

۱۱. Robert J. C. Young, *Postcolonialism. A Historical Introduction*, Blackwell, Oxford, 2001, p.169.

۱۲. Frantz Fanon, *Pour la révolution africaine*, Maspero, Paris, 1964.